

بنام خداوند جان و خرد

ویلیام شکسپیر، نابغه‌ی بی‌همتای ادبیات انگلیسی، در قرن شانزدهم و اوایل سده‌ی هفدهم میلادی می‌زیست. او با نگارش نمایشنامه‌های برجسته‌ای چون «هملت»، «مکبث» و «شاه لیر»، نام خود را به عنوان یکی از بزرگ‌ترین ادبای تمام اعصار به ثبت رساند.

زندگی‌نامه ویلیام شکسپیر

ویلیام شکسپیر (William Shakespeare) در شهر استراتفورد انگلستان، در خانواده‌ای معمولی، چشم به جهان گشود. پدرش، جان شکسپیر، از طریق شغل پوست‌فروشی امرار معاش می‌کرد. ویلیام شکسپیر به مدرسه رفت و در آنجا کمی زبان لاتین و یونانی آموخت، اما به علت مشکلات مالی خانواده، خیلی زود ناچار به ترک تحصیل و یافتن شغلی برای کمک به پدر شد. وی ابتدا شاگرد قصاب شهرشان شد، اما علاقه‌ی او به ادبیات تا حدی آشکار بود که هنگام کار در سلاخ‌خانه، شعر می‌خواند و خطابه می‌گفت.

ویلیام شکسپیر تنها هجده سال داشت که دل‌باخته و عاشق آن هاتاوی، دختری 25 ساله از اهالی دهکده‌ی مجاور، شد. آن‌ها خیلی زود با یکدیگر ازدواج کردند و صاحب سه فرزند شدند. در همین ایام بود که بخش پر حادثه و سرنوشت‌ساز زندگی ویلیام شکسپیر آغاز شد. او تحت تأثیر هنرنمایی هنرپیشگان سیار، به‌تنهایی به لندن رفت تا بتواند با بازیگری، زندگی مرفهی را برای خانواده‌ی خود فراهم سازد.

ویلیام شکسپیر، به محض ورود به لندن، سراغ تماشاخانه‌های مختلف این شهر رفت، اما تنها شغلی که در ابتدا به وی سپردند حفاظت از اسب‌های مشتریان بود. او با حوصله و صبر بسیار بالا، پس از مدتی توانست به درون تماشاخانه نیز راه پیدا کند. تکمیل و ویرایش نمایشنامه‌های ناتمام، بازیگری و انجام وظایف مختلف دیگر در پشت صحنه تجارب مفیدی بودند که ویلیام شکسپیر در این برهه از زندگی کسب کرد. شب‌ها که شکسپیر و دوستانش برای استراحت در می‌کده‌ای گرد هم می‌آمدند، او با لطیفه‌گویی، طنزپردازی و بیان جذاب، تمام شنوندگانش را مسحور خود می‌ساخت.

مسیر موفقیت ویلیام شکسپیر

اشعار و قطعات منظومی که ویلیام شکسپیر می‌سرود نام وی را بر سر زبان‌ها انداخت. او در سال 1594، در نمایشنامه‌ای کمدی که در قصر گرینویچ، در حضور ملکه الیزابت اول، اجرا می‌شد بازی کرد. سه سال بعد، در سال 1597، شکسپیر نخستین کمدی خود را با عنوان «تلاش بیهوده‌ی عشق»، در حضور ملکه نمایش داد. ملکه، با مشاهده‌ی این کمدی، شیفته‌ی هنر ویلیام شکسپیر شد و پس از آن، از کارهای بعدی او حمایت کرد. مرگ

الیزابت در سال 1603 لطمه‌ای به موفقیت شکسپیر وارد نکرد، زیرا جیمز اول نیز همچون ملکه، به او مجوز رسمی نمایش را اعطا نمود.

ویلیام شکسپیر پس از کسب موفقیت مالی، توانست در مالکیت تماشاخانه‌ی «کلوب» که اغلب نمایش‌هایش را در آن اجرا می‌کرد، سهمی شود. از بخت بد او، این تماشاخانه در سال 1613، در حین اجرای نمایشنامه‌ی «هنری هشتم» آتش گرفت. ویلیام شکسپیر پس از این رخداد تصمیم به استراحت گرفت و با سرمایه‌ی مالی هنگفتی که به دست آورده بود، به شهر خود بازگشت.

ویلیام شکسپیر در آوریل سال 1616، در 51 سالگی، چشم از جهان فرو بست. درباره‌ی علت دقیق مرگ او اطلاعات چندان معتبری وجود ندارد. آرامگاه ویلیام شکسپیر در کلیسای شهر استراتفورد واقع شده است.

خلاصه کتاب اتللو اثر شکسپیر :

دزدمونا پاک دختر یکی از سرداران بنام ونیز که در زیبایی و وقار و نجابت و خوبی سرآمد است و مانند ندارد، بهترین و بنام‌ترین پسران شهر از خانواده‌هایی اصل و نسب دار خاستگار او هستند اما دزدمونا به هیچ یک دل نمیبندد و چشمش هیچ کدام را نمیگرد او که هیچ قصدی بر ازدواج ندارد اما چرخ گردون میچرخد تا او را دل داده و دل‌بسته اتللو کند

و اما اتللو مغربی که سرداری نیک سیرت و بنام است و در زندگی برای بدست آوردن پست و مقامی که دارد مصیبت‌های فراوان کشیده است نیز دل به دزدمونا میدهد

اما عشق آنها عشقی ممنوعه است

عشق سفید به سیاه

عشق دزدمونا به اتللو

آنها پیمان‌ه عاشقی را پنهانی میخورند

تا کسی مانع عشق آنها نشود

اتللو که پرچم داری دارد که در ظاهر مودب و آداب‌دان با وقار و قابل اعتماد است اما در باطن و خفا فردی بس دغلکار و فریب‌کار است که با چرب‌زبانی همه را تحت کنترل خود در می‌آورد

و حالا نیز نقشه هایی بس شوم دارد و در تلاش است که با فریب دیگران به اهدافش برسد
با فریب ذهن افسار زندگی اتللو را در دست میگیرد و آنچه که نباید را رقم میزند

نظر خواننده :

افسار ذهن ادم را چه ساده شخص دیگری میتوان در دست گرفت
کافیست کمی به دیگری دل دهی و او را مورد اعتماد خود بدانی اینجاست که او میتواند
تورا به این سو و آن سو بکشد
اتللو مغربی و پرچم دارش هشدار می دهند تا مبادا ندیده و نیازموده و فقط شنیده دل به
درستی حرف کسی بسپریم و دست به کاری بزنییم که جز پشیمانی ندارد
داستان اتللو مغربی و پرچم دارش مرا یاد سیاوش شاهنامه میندازد
سیاوشی که مظلومانه و تنها در غربت کشته شد
افراسیابی که نفرت را گرسبوز به دلش می اندازد و جایش را به مهر میدهد و تصمیمی
میگیرد که جز پشیمانی ندارد.